اندنون توفیق رفاقت جان عالم اوسکی مددگاری انجمن آرای انجمن سبقی

۱۲۶۶

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الکریم المنان والصلوة علی رسوله العظیم الشان بعد حمد
و نعت میگوید بندهٔ نحیف منشی بهت پرشاد بن لاله مرلی دهر
متوطن شهر مستقر الخلافت اکبرآباد معروف باگره که سررشتهٔ لیاقتی و وقار
ندارم که بتصنیف و تالیف کتب گرایم مگر خواستم که درین دار ناپایدار
یادگار گذارم لهذا این نسخه موسوم به موجب غرایب که ازان تاریخ
سال تصنیف می برآید تالیف کردم تا حضرات فهیم و رحیم ازان
حظی حاصل [illegible] بدعای خیر یاد فرمایند [illegible] مشتمل [illegible] باب

باب اول در بیان امثال باب دوم در ذکر چند قواعد دانستن
حال غیب در سوال و جواب باب سوم در بیان تعویذ مع مربع بخاصیات

باب اول در بیان امثال الف

اگر مورچه بر سر سلیمان رود عیبش نگیرند اگر مولا لطف سازد بهای بی بها
گردد اگر نان گندمی نیست زبان گندمی را چه شد اگر همه آتش شوی
خود را بسوزی اگر هوس است همین قدر بس است اگر یار اهل است
کار سهل است الا دیه از پلا و البته زیر کاسه بود نیم کاسه آلو چو بالون
گردد رنگ بر آرد اللهم بیسر آمدن بارادت رفتن باجازت
آمد و آورد اینهم گناه ماست امروز ابلق زده است امروز دارد
بخور غم فردا نخور امروز را فردا ای در پیش است امروز روز داد
فلان شخص است امروز نوروز صبحی هستم امید بهتر از خوردن آمین
برای اجابت دعاست آن آتش فرو نشست آنانکه غنی تر اند
محتاج تر اند آن بلا نبود که از بالا بود ای انتظار از درد دندان بد تر است
انتظار از کندن جان بد تر است انتظار بد تر از مرگ است آنچه از دزد
باقی ماند بدست فال گیر آمد آنچه استاد ازل گفت همان میگویم آنچه
جوان در آئینه بیند پیر در خشت آنچه خر گوید کون خر باور کند آنچه در دل است
کهد و ستخلیفه آنچه در [illegible] است بزبان می آید شعر آنچه در طلب [illegible] نیاید [illegible] است

تو تصمیم نگو که خطاست ٭ آنچه در مزبله بپیش خود چسبانیده بودی ببران آنچه دیدی
از دست رفت آنچه گفته بودی بسیار اما نامش صبر آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نشست
آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد ٭ شعر آنچه نصیب ست بهم میرسد ٭ گستاخی
بستم میرسد ٭ اندرین باغ چو طاوس بکار است مگس آن دفتر اگاه خورد و
آن دکان برچیده شد اندک جمال به از بسیاری مال آنرا که بدادند بدادند بداوند
آنرا که چنان کند چنین آید پیش آنرا خبر شد خبرش باز نیامد آنرا که عیان چه حاجت
به بیان عیان را چه بیان ٭ شعر آنرا که ندانی نسب و نسبت حالش ٭ دیرا
نبود هیچ گواهی چو فعالش ٭ آن سررشته از هم گسست آن شب قدری
که گویند اهل خلوت امشب ست انصاف شیوه ایست که بالای طاعت ست
آن صبر که ما کردیم ایوب نکرد آنکه در علم ست کلید خبر هم اوست ٭ شعر آنکه شیرازرا
کند زیر و زبر مزاج ٭ احتیاج ست احتیاج ست احتیاج ٭ آن گریه که ما کردیم
یعقوب نکرد انگشت عسل بدوار کشید انگشت کاسب کلید روزی ست
و دست بی هنر کفچه گدائی انگشت نمای خلق ست انگور ز انگور همیگیرد رنگ
آن ورق برگشت آن هم گذشت اینهم خواهد گذشت آواز خر و نغمه داود
آواز دهل شنیدن از دور خوش ست آواز سگان کم نکند رزق گدا را آواز گدا
دولت بازار کریم ست آواز مرگ زود میرسد آز خویشتن گم ست که راهبری کند
او داند و کار او داند او [illegible] اوقات شریف بین که چون [illegible] اوقات لکن ضایع

و تنها نشستن شعر اول اندیش وانگهی گفتار چه پای پیش آمدست و پس بود اخ
اول آنکس که خریدارش من بودم اول بآخر نسبتی دارد اول خویش بعد از آن
وی نیک ست آتش از خس بپوشد آتش بدست خود زد آتش بر بستان
زرگل سوزی به آتش قیصر چه میزند از برای دست مالی آتش پاره در خس
پیاز و آتش چو در بیشه افتد تر و خشک نداند آتش دوست و دشمن نداند
آتش زدن در آنخانه که دود و شش کسی نه بیند آتش نشاندن و اخگر گذاشتن
افعی را کشتن و بچه اش را نگاه داشتن کار خردمندان نیست احکام هست
احتیاط کردست اجر مزد و رنج کم ست احتیاطی میکند اجل سگ که آید
بسی خواب کند اجل سگ که رسد نان چوپان بخورد و آج دواج بیاشد احمق را
خوش می آید احمق را ستایش فریب کند احمق ریش است کند و عاقل محاسن احتیاط زیاده
بر پشیمانی اختیار بدست مختار آخر ای جوی با خواهد آمد آخر بخیال میرود عمر آخر
پیری وداع عمرست آخر سایشی بکاه فروشی ست آخر مسی انگل اند آخر گذر بود
بر تابخان هست آدم آب حیات آشنائی ست آدم با دم میرسد کوه بکوه
نمیرسد آدم را گندم بهشت نساز و آدمی آخر شیر خام خورده ست آدمیان
گم شدند ملک خدا گرفت آدمی جائز الخطاست شعر آدمی را
آدمیت لازم ست چه عود را گر بو نباشد هیزم ست چه آدمی که نشانش دیگران
پر نکند حیوانی باشد سگ شکم از ده دوشاب خورست ارزان آن علت

گران بحکمت ارزد و از مردان عیب نیست آرز و عیب نمی‌باشد آز کشیدن
کار بوزینه نیست آری طریق دولت چالاکی است و چستی آزادگان تهیدستانند
از ابر سیه بارش افزونی باشد از آتش او گرم نشدم از دود او کور شدم
از آدم مراد خود نیست آزاد مرد خدا است از آزار ندارد و خیمه مسیح باید از اسب
فرود آورده بخر فشاند از آسمان هر چه آمد زمین برداشت از آسیا که برون رفته
بد الباسیر و نیم سیر چه کار از آنجا رانده و از اینجا مانده از بد قمار هر چه ستانی شتل بود
از برای یک شکم منت دو کس نتوان کشید از بیضه خاکی چوزه نزاید از نم
باران بزیر ناودان ملبگریز دار بیوه گیر گدائی از بانچه شما هوید است از پای
خود بگور رفتن از پای لنگ چه سیر از تعلق سنگ در پا مردار نمیشود
از تو حرکت از ما برکت از تو نازی و از من نیازی از جمع عثمان سمع ابوجهل
چه علم از چاه برون آمده در چاه افتاد از چشمه آفتاب جز تشنگی حاصل نشود
از حلوا شیرین تر خشک در خانه دیگران از خاشاک پل جیحون میسازد از خدا
شرم دار و شرم مدار از خرس موئی بس است از خرس موی کنده شد از خردان
خطا و از بزرگان عطا از خیال پیچ در پیچی بگذر از دام چه آزاد شدم در قفس
افتادم از دست گرسنه چه خیر از دل برود هر آنچه از دیده برفت از دست دو
برآمد تا بیگذارد از دوست یک اشاره و از ما بسر دویدن از دیوانه پیرا
اول بانگی است از راست نباید رنجید آرزو دل دوستان جهل است و

وکفارت یمین سهل آزرده دل آزرده کند انجمنی را آزرویش نمی بینم آزردم
بر نمی آید از ریزه چه خیزد از ریش کند و بر بروت بست از ریگ روغن کشید
از سایه چوب رم میکنند از سودای نقد بوی مشک می آید از سوزن گاهی نمیشود از
از شبنم سیراب نتوان شد از صد زبان زبان خموشی نکوبود از خلعت بهر جا که
وطن شد از فریاد خرکسی نرنجد شعر از فلفل و زنجبیل سردی مطلب ۞ و زمردم
نادرست مردی مطلب ۞ از کاه و جوش خبر ندارد از کجا این خبر رسید شعر
از کرامات شیخ چه عجب ۞ گر به شاشید گفت باران است ۞ از کفچه یار
حلوا نتوان خورد از کفر ابلیس مشهورتر است از کور پرسیدند چه میخواهی گفت
دو چشم روشن از کوزه همان برون رود که در وست از کیسه خلیفه بخشش میکند
از کنجال پرسیدند که چرا کج و راکج میروی جواب گفت که جوانی ست و چشم خم
از کاغذ و دی گفتند از گریه ماتم گل سوری نزیبد از گوشه بامی که پریدیم پریدیم
از ماست که بر ماست از ما کشیدن و از شما بخشیدن از مردی تا نامردی
یک قدم است از معاطفه با وجیه ناکس برنجید شعر از مکافات عمل غافل مشو ۞ گندم از
گندم بروید جو ز جو ۞ آزموده را آزمودن خطاست آزموده کار بازی خورد
آزموده را چه آزمائی شعر از نقش و نگار در و دیوار شکسته ۞ آثار پدید است
صنادید عجم را ۞ از نوکیسه وام مخواه از نی بوریا شکر نخوری آنچه از سر آید
بپای سنگ آید از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است از پا رشد و به جنبش رسید

از یکدست صدا بر نخیزد و آزین دم بریده هرچه گوئی عجیب نیست آزین گل گردی
بر نخیزد اسپ الاغ آسان گردد هر آنچه هست بستی اسپ بد و بدین جلو خود
زیاده شود اسپ چوبین راه نمیرود اسپ خریدم اسپ تر بر آمد اسپ دارم و
جو نمیخورد اسپ ذورکابه داماد بخشی اسپ تقارچی شده است اسپ یدکی
استخوان سوخته را سگ نبوید آتشین کار دست نمی کند اسمان
ناصاف است **قطعه** آسوده کسیکه زن ندارد ** آسوده کسیکه خر ندارد
از کاه و جوش خبر ندارد ** آسوده کسیکه زن ندارد ** آسایش همیشه در گردش
اشتر که کاه میخواهد گردن دراز میکند اشتها نیست جان من مرض است اسبها
مردان زیر دندان آتش در راه است و گواهی در کار اشک چشم دال نخواه
آتش مردان دیر می نشیند آشنا را حال این است وای بر بیگانگان آشنا
فلانی بجا بدات نرفته است آشنائی ملا تا سبق اصالت تا بی حرمتی نه بارد
اصل بد از خطا خطا نکند اصفهان نصف جهان اطلس هر چند کهنه شود دیبا
آفتاب را بگل نمیتوان اندود آفتاب لب بام آفتابه چرخ لگیم آفت همسایه همسایه
میرسد آفرین باد بر این همت مردانه تو افزونی نور ماه برای سیری شد نیست شعر
در مجلس خود راه مده همچو منی را ** افسرده دل افسرده کند انجمنی را ** افیون
مسخر [illegible] باشد آقا علی بیکار بود در خانه خود [illegible] آقا ما هر سه اگجا
از انبر گاز نیست بگرفتم کی میتوانستی گریخت اگر از خدا می ترسی از خلق

شرم بکن شعر اگر این بار جان بردم زغمت ٭ دیگر مکن عاشقی [illegible]
اگر باور کنم عقلم نباشد اگر شکار شغال بردی سامان شیر کن اگر صبا نباشد نسیت
نخر موجود است شعر اگر بینی که نابینا و چاه است ٭ تو گر خاموش نشینی
گناه است ٭ اگر تیر نفس نزند خونش برنمی آید اگر خار کاری سمن ندرود
اگر خرمی بود قاضی نمیشد اگر داغش نهی اگه نباشد اگر دستش را بر مدیون برهی
شعر اگر رستم از دست این تیر زن ٭ من و کنج ویرانه پیر زن ٭ اگر زر نباشد
گاه هم خوب است اگر ساقی تو باشی می توان خورد اگر سوی خورشید تیز بینی
چشم تر از زیان داری نه خورشید را شعر اگر صد سال درشکی کنی دوغ ٭
همان دوغ است همان دوغ است همان دوغ ٭ اگر فی المثل در فشاندن انی
همه حال در چیدن آخر توانی اگر قاروره پاک است از طبیب چه باک است شعر
اگر قحط الرجال افتد ازین سه انس کم گیری ٭ یکی افغان دوم کنبوه سوم بد ذات
کشمیری ٭ شعر اگر مانند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند ٭ اگر مرغی تخم بگذارد گر چه [illegible]
بانگ بلو اگر مسجد رفته است محرابش بجا است اول بسم الله [illegible] اول [illegible]
بها اول پیاله درد اول جنگ آخر آشتی اول آخر خویش بعده درویش اول [illegible]
اول دم نقد مطبخی را اول شب میکند مفلس چراغ خویش را اول طعام بعده کلام
اول لات [illegible] کسی که بحجت زند نم اول وجود بعده سجود [illegible] باشی [illegible]
آه در جگر ندارد آه و عاشق [illegible] ما آهن با آهن کوفتن [illegible]

آهن سرد میگوید آهن کهنه را جلوا ده آهوی ناگرفته می بخشد ایاز حد خود بشناس
ای باد صبا اینهمه آورده تست ای بسا آرزو که خاک شده ای تو مجموعه خوبی
زکدامست گویم ای خاک بر آن سر که در و مغز وفا نیست ای در تو میگویم دیوار
تو بشنو آید روزی نیاید روزه ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی شعر است
زبردست زیر دست آزار [illegible] گرم تا کی بماند این بازار [illegible] ای ز فرصت بیخبر در هرچه باشی
زود باش ای کشتی غرق شو من هم بجنبم ای گل تو خرسندم تو بوی کسی داری
ایلچی را چه زوال ای باد فرتوت که بریده چه میدانی این بید از سیست یارب بانجوا
این تخم و این زمین اینجا حسب نگنجد و اینجا نسب نباشد اینجا مقام دم زدن
جبرئیل نیست اینجا موشی بعصا راه میرود این چاه و این ریسمان این خانه
تمام آفتاب است این دست را صبا و بان دست احتیاج این بسته و این
پشت دست این دعا از من و از جمله جهان آمین باد شعر این دغل دوستان
که می بینی مگسانند گرد شیرینی [illegible] این را بکسی گو که ترا افتاده این اول بیا
این زر قلب بهر کس که دهی باز دهد این زمین را آسمانی دیگر است این سبو
گر نشکند امروز فردا بشکند این غم در عاشقی بالای غمهای دیگر است این قافله
تا بحشر لنگ است این کار از تو آید و مردان چنین کنند این کار دولت است
کنون تا چه زاید [illegible] این یک بسر راه برد خویش بسیار [illegible] آبادان شود شهر تو
آب از دریا می بخشد آب بی لجام خورده است آب حیوان در تاریکی است

آب زیرکاه شعر ابلهی کور و زر روشن شمع کافوری نهد چه زود باشد کش نشب

روغن نماند در چراغ چه آتش بدست خود بریش خود زد آتش در کاسه آتش گره

آتش گفتیم دهان نسوخت احمد که مکتب نمیرود میبرندش آخر سال دکان فروشی

آخرامی باد صبا اینهمه آورده تست ادینه اطفال شود شنبه مستان آمد و

در جوانان عیب نباشد آرد که می پزانم آری باتفاق جهان میتوان گرفت

از بد بتر بسیت از تیر ریشش گذشت از خانه سوخته هرچه بر آید سود دست از دامن

بریده و بر شانه پیوند کرد از ریشش شرم کن از که سنگ آزار ترم از میان دو سنگ

آرد میخواهد از یک سر گرپاس اند از آنجا رانده و از اینجا مانده اسپ و زن و شمشیر

وفادار که دید اسپ و فرزین می نهد اسپ و فرزین میبید اسپ هیچی آمده

شعر استاد معلم چو بود کم آزار بچه خرسنگ زنند کودکان در بازار چه آشتی را

گفتند بیت مکیست گفت اسپ حال آنست یا مادرم یا دیان ست اشتها

زیر دندان ست آشنائی گرگ باغنم اشک چشم کود آفتاب سرکوه آشنائی روشنائی

اگر داری سری و دعوی بیا این گوی و این میدان شعر اندک اندک همی شود بسیار

دانه دانه است غله انبار چه آزار آنکه که ترا نشناسد از آنکه حساب پاک ست از محاسب

چه باک آن قدح بشکست و آن ساقی نماند آواز آسیا می شنوم و آرد نمی بینم

اول خویش بعد از آن درویش آن در حلق نماند اهل سخن ست آهن سرد کوفتن

سودمند آمی خاک چه دانی که در پرده داری آمی دو دست گل شسته داری آمی بس

این آتش و این نقاره آیینه بدست زنگی آب از دریا بخشیدن آب از غربال
بخش میکند آب از گره کوتاه میگذرد آب آید تیمم برخاست آب آوردن و
کوزه شکستن بهردو برابر آب این سجاصلان یکسر بدریا میرود آب بریسمان نمی بندد
آب تیز در خانه در آید به از انکه دولت تیز رود آب چنگ بچنگ نمیرود آب جواز
سر بگذشت چه یک نیزه چه یک دست آب و اندکه آبادی کجاست آب در جوی
کوبیدن آب در دریا انداختن آب دریا بگیل مشت نمی پیماید آب را میل
جانب پستی آید را بانگ سگ ضرر نکند آب رفته باز بجو آید شعر آید گر آب
زندگی بار دهد هرگز از شاخ بید بر نخوری ٭ آب بجو آمد بستان خانه کوریان شود
آب و برای نان مریز آبروی هلال نوشته آسمان سبز نشود آب شیرین و نشک
گنده آب جاییکه بسیار میماند گنده میشود ابله گفت دیوانه باور کرد و ابلیس رفت و
وخیانت بگذاشت آب ندیده موزه کشیدن آب و آتش را چه
آشنائی آبی دین بازی باشد آیینه داری در مجلس کوران ٭

باب ضرب المثل با

باخرس در جوال شد باد بدست دارد باد بنجان بد را آفت نیست باد هوائی
بازی بازی با ریش بابا هم بازی باکه وفا کرد که با ما کند باید متاع نیکو از
هر دکان که باشد بچشم خود دیده بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند
بخت در بازار نفروشند شعر جهان بگشتم و دیدم هیچ شهر و دیاری ندیده ام که

که فروشند بخت در بازار ✱ بخت رفته و بلندی مانده برات بر یخ نوشته بر دیوار
قلم سوده بر آخرش برگ سبز که بهار می آید تحسین روستائی بگیرند اما نمیگذارند
بغداد خراب است بقال بیکار پله وزن میکند سنگ از سرش پرید سنگ
بچاه افتاده سنگی میرساند بوسه پیغام شعر پیکر شراب درد تر جام دی گیا
وه شوخ بهکو بوسه به پیغام دی گیا پس شیخ دیوار کند و بام اند و دیک بینی و
دو گوش آمد بیک تیر دو نشانه زد بشکست و تیر نتوان برداشت
بیک کرشمه دو کار با تنک ظرفان نشستن عمر ضایع کردن است با خدا کار
ما را با خدا در کار نیست باد آورد باد هوس بیرون رفت با ادب باش تا بزرگ شوی
با ادب باش گر تو زاده ناس باد در قفس میکند باد در کسی رسد که دودی دارد
باد در دکان هر که در افتاد بر افتاد باد دستی میکند بادنجان ارزان است
اما چیزی باید بادنجان در رقاب می چیند با دوستان تلطف با دشمنان مدارا
بارها گفته ام بار دگر میگویم باری هیچ خاطر خود شاد میکنم بازار مصطفی خریدار
خدا با زاری بدا بیازاری اگر آزاری چنان آزاری که با زاری شعر باز را
باز دار بودن به ✱ چند را چند بار بودن به ✱ باز گرد و بالحمل خود هر چیز
باز و بریدن به از دست براشیدن بازی گوش مثل بانسیه دل چه گفتن و غیرها
باغبان از وقت میوه گوش کر باشد باغ سبز نمایید باقی داستان فردا
با کافر و مسلمان نشین و صلح کل کن بالا آید میگردد بالا تر از سیاهی رنگ نباشد

بالا خدا را دارم و پایین شما را باندازهٔ گلیم پا دراز کن بمقدار علم شمله با هر که راست آید
از چپ و راست آید با همه بازی بگیر با ما هم بازی با همه کجلاه با ما هم با همه کسر
بلا و با ما نیز ابا بیچ دلاور سپر تیر قضا نیست بنازم باین ریش و فش بال دیگر
پرواز میکند ببام بلند دست بر آسمان نتوان رسانید بپای خویش بگور رفتن
بهر سیم اونخواهی رسید پوستین مردم افتاده بت پرست را در کعبه دیو گیرد
بتمنای گوشت مردن به که بتقاضای زشت قصابان ۞ بچه تا نگرید مادر
شیر ندهد بچه خود را سیر کند چشم همسایه بترسد بچه در شکم و نامش مظفر بخت اگر دارے
بدر بیشت خواب شعر بخت اگر یاری دهد دانا و نادان یکیست ۞ خانه گر
تاریک شد بینا و نابینا یکیست شعر بخت بد با کسی که یار بود ۞ سگ گزد
گر شتر سوار بود ۞ بخت که برگردد اسپ تازی خر گردد بخت اگر یارے دهد
دندانت سندان بشکند بخت افتاده خدا ساز شود بخشنده آب است که هر چه بباید
ترکند بجو بهست بخیه بآب دوغ میزند بدخواه کسان هیچ مقصد نرسد بد بر بدی در ماند
گرفتار ست بدروز هم روزی بخورد بدعای گربه باران نمی بارد بدگهر با کسی
وفا نکند بد بهمه را بد میداند شعر بد پیرا بدی سهل باشد جزا ۞ اگر مردی احسن الی
من اسا ۞ برای ما سر خوردگی بهم رسید برات بر عالم بالا برات عاشقان
بر شاخ آهو براحتی نرسید آنکه محنتی نکشید بر اسب چوبین سوار است بپای کوری
ابلیس سایه گرد رسول نگردد برای مصلحت کون خر را می بوسند شعر

بدین مژده گر جان فشانم رواست ، که این مژده آسایش جان ماست ،
برای نهادن چه سنگ و چه زر ، بر بی بدل چگونه گزیند کسی بدل ، ز حذر باشد
که سر می شکند دیوارش ، عشق بر رسولان بلاغ باشد و بس ، عجب بر سر فرزند آدم هر چه آید
بگذرد ، قدم بر صراط مستقیم ، ای دل کسی گمراه نیست ، بر عکس نهند نام زنگی کافور
برق زده را کافور چه سود ، شعر برگ سبز است تحفهٔ درویش ، چه کند بی نوا
همی دارد ، برنج و عسل روزی خدا داده است ، بره خود را بدهم گرگ زده است
بر بسر زلف سخن میگوید ، بز را غم جانست و قصاب را غم پیه ، بزرگان خرده
بر خردان نگیرند ، شعر بزرگش نخوانند اهل خرد ، که نام بزرگان بزشتی برده
بزرگی بایدت بخشندگی کن ، بزرگی بعقل است نه بسال ، بزرگی
طفل از ادب است ، بز گرگین شده از گله بدر باید کرد ،
بمرد و شاخ زرین بز پابهای [illegible] ، بسیار بد گل است ، بسیار نشست است
بسیار تصور است ، بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ، بشنو و باور مکن ، گفتگوی
من کنم بشنو صدای تو [illegible] ، بشهر خود [illegible] شهریار خود باشم ، بشهر خویش هر کس
شهریار است ، بعد از خرابی بصره ، بعد از رنج راحت است ، بعد از سر من [illegible]
شده باشد ، بعد از مردن سهراب نوشدارو ، بعیب خود بینا باش ، بقدر مال باشد
سرگرانی بکن ، بکار است لیک ، نه بگفتن آتش دهن نمیسوزد ، بلای طویله
بر سر میمون ، شعر بلبل مژده بهار رسید ، خبر بد بوم شوم گذارد ، بلقمان حکمت آموزی

چه حاجت بلند پروازی میکند بلی میوه زمیوه رنگ میگیرد و رنگش باید گرفت
با صاحب راضی شو و رنگش گیر تا رحمت گزینی بندگی با پیرزادگی و رنگارنگست
بندگی بیچارگی بندگی کن ترا اینکه چکار بنده درگاه تا بتخانه همراه بنشین که گدائی
کنم پیش تو آرم سنگ که چه می گوید منکر که میگوید شعر بنی آدم سرشت
از خاک دارد * اگر خاکی نباشد آدمی نیست * تو دیدم پیشه با هم شر دشمن
بوزینه را با دوری چه کار بوزینه بنقل آدم انسان نشود و بوسه به پیغام راست
نباید بوی مشک پنهان نمی ماند بهار باغ دل آسوده که بکار می آید بهانه
بپیمانه باده خوردم چون تفاوت ره از کجاست تا بکجا شعر بهر کاری که همت
بسته گردد * اگر خاری بود گلدسته گردد * بهر باش که خواهی سر آرد
به یک گل منت صد خاری باید کشید شعر بهشت آنجا که آزاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد * بهشت دریایی یا دران بی بال و پر شده
شعر بی پیر مرو تو در خرابات * هر چند سکندر زمانی * بیتاب عشق هر چند کند
حق بدست اوست بخشش در آب نگهت ع بیدل نیم سوز به بینم چه بشود * بید ما
بید و لیت اگر مسیح بسازد یا طاق فرو افتد یا قبله کج آید بی دف و نی پیر قصد
بی ریاضت نتوان شهره آفاق شدن بی زر بی پیر بی عیب ذات خدا است
هر زر که دمی هر چه بکار و لی زر گر دیگین محلب رفته بیکدست دو هندوانه
نگیرند کاری به از بیکاری نیست بی می مست هست بی نان توان زیست ولی بی آب نتوان

باب ضرب الامثال پارسی

پاچی لطواف کعبه حاجی نشود شعر پار بودی قطبک امسال گشتی قطب دین
سال دیگر بمانی قطب دین حیدر شوی ٭ ع پای پیش آمده است و پس دیوار
پاچی چنانست شعر پای استدلالیان چوبین بود ٭ پای چوبین سخت
بی تمکین بود ٭ شعر پای در زنجیر پیش دوستان ٭ به که با بیگانگان در بوستان
پای چراغ تاریک میباشد پخته پنیر و نان خمیر شعر پیش پادشاهی را انشاید
اگر شاید بحر شش منباید ٭ پدر گوشت مجو پسر قصاب ع پراگنده روزی پراگنده
دل ٭ پر خورد کم رود ع پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست ٭ پشمی غربال
از پی لی آسیاست شعر پستار زاده نیاید بکار ٭ اگرچه بود زاده شهریار
شعر پس از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی ٭ که بورانیست بادنجان و
بادنجان ست بورانی ٭ پسید بکعبه نتوان رفت پسر که بد گهر افتد بد چه کار کند
شعر پسر نوح با بدان بنشست ٭ خاندان نبوتش گم شد ٭ پس مانده کار پا
بحر باید داد پس مانده سگ هم سگ را شاید پس مانده سگ قابل [illegible]
پشت بام رندان و دزدی پشت جنبی نخشد پشم از خایه رندان کم نشد
چو پر شد نشد ببیل را آنچه وا ریسو شاید پنج انگشت برابر نیستند پنبه برگوش می نهد
پند پدر نافع نشد سودای مادرزاد را الحق پیشه شمع آفتاب نکشد پوست کنده
بگو بد پیش یار از کجروی اوست پیران نمی پرند مریدان می پرانند پیر شو بیاموز

پیری و صد عیب چنین گفته اند پیر نابالغ پیر من خس ست اعتقاد من بس ست
شعر پیر من هرچه کند عین عنایت باشد پیرزن نمرد تا روزی باران شعر پیر یکه
دم ز عشق زند بس غنیمت ست ٭ از شاخ کهنه میوهٔ نورس غنیمت ست ٭
پا در هوا می گوید پای چنار ست پاتیش بسنگ آمده پای شمع تاریک ست
پنجل شنیده ست پیشی در کلاه ندارد و پند دارم که پیش برده
پول نمیدهی معرکه برهم مزن پهلوان زنده خوش ست پیش از آب موزه کشیدن
پیش از عید مصلی رفت پیش از من و تو لیل و نهاری بوده پیش مردان گندم
چه جو پیش زبان کوتلی نیست شعر پیش از آنکه سگ برد چینه را ٭ تو ز سگ حجره را
محفوظ دار ٭ پیش از آنکه هوش ابنای ابدا اباث فریاد کنند پیش از چوب شاه
بلند پیش از چوب ناله میکند پیش از لقمه دهن واکردن پیش از مرگ واویلا
پیش ازین من هم درین باغ آشیانی داشتم پیش بندگی میکند پیش پا افتاده
پیش درد نگو هر کس لاجواب ست پیش رو میز پیش طبیب مرو پیش کار آزموده
برو شعر پیش کسی رو که طلبگار تو نیست ٭ ناز بر آن کن که خریدار تست پیش
ناظم ناثر و پیش ناثر ناظم و پیش هر دو هیچ و پیش هیچ هر دو پیغمبر اول دعا برای
خود کند پیف ست مثل پنبه پیغمبر بلو ست پیل در گل مانده است پیل پا یا کشید پیمانه آتش شده

باب ضرب الامثال تا

تا به بینیم که از سیب چه آید بیرون شعر تا بدکان خانه در گردی ٭ هر گدائی خانم

آدمی نشوی ؂ تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده مرده بود تا تگان ندهی
سیب از درخت نمی افتد تا تو آدم شده من خر شده ام تا تو مین میری من بخدا
میرسم تا ذره بهوا پاشیده اند تاج محمد قرة العین آدمیان ست تا جایک زیر لحاف
سیرست تا خشت و بالان بنگار تا جایک ست تا فلک از پی دو چرا آمده بیرون
ع تا در میانه خواسته کردگار چیست شعر تا در رسد وعده هر کار که هست
سودی نکند یاری هر یار که هست ؂ تا رگ ستخوان لیست اما گره در میان
می ماند تا ریشه در آب ست امید ثمری هست تا پیری و پود مرگ یاست ؂
تاریکی شب سر چشم پوشش کور ست تاریکی و اشاره ابروی ع تا سال دیگر می
که خورد و زنده که ماند ؂ تا شب نروی روز بجائی نرسی ع تا صدف قانع نشد پر در
نشد شعر تا که احمق باقی ست اندر جهان ؂ مرد مفلس کی شود محتاج نان ؂
تا مار راست نشود بسوراخ نرود شعر تا مرد سخن نگفته باشد ؂ عیب و هنرش
نهفته باشد ؂ ع تا نباشد چیزکی مردم نگویند چیزها ؂ تا نفس باقی ست امید
هموارست تاوان گرفتن دوان همتی ست تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد
تا آنچه روزگار نخورد روزی دست تندیل ز القصه مضایقه ندارد تخته تخته پا تخته تا
تخت پا تخته تخم تا ثمر صحبت اثر تر آب می بهم و تشنه می آرم تر از هیچ
تر از خسیس ست هر سه که زیاده یافت سر فرود آورد تر از وی مرد قلب
تر از وی زهره از سرگرانی شترگان لشکند ع تبیت نا اهل را چون گردکان

بر گنبد است ترسان دل را چه پری وجه عفریت ترکمانی اسم جفت می شنید گفت
آنجا غارت و تاراج است ترکی تمام شد تر می آید تره در کوه بیابان است چشمه
از تشنش می کشم شعر تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم چشمه آب
تشنه در خواب آب می بیند مع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان تعریف نیز
برتر از دشنام است تعظیم صاحبخانه کردن پنبه از ریش حلاج بر داشتن
تعظیم کاریگران معاف تف بر آسمان انداختن مع تقدیر چو سایبان است تدبیر
پیچیده و تقویم پارینه بکار نیاید تکانش تا نه دهی نرم نمیشود مع تکبر عزازیل را
خوار کرد تکلفتو زیر سر گذاشته میخوابد مع تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگزاف
ملواره به بالا نمیرسد تنگی وضع است شعر تنبیه باید که پیر توشه بود تنبیه باید
بکار بی توشه نخواهد بعالم بالا هم نشد رسا تا زه انباشد در درویش تنور تا گرم
است نان توان بست تنوره آسیا بر روی خود بسته است تنها پیش قاضی روی
راضی آئی تنبل پای مرغ است تواضع دو سر دارد مع تواضع کردن فقرا از آن
نکوست تواضع کم کن و بر مبلغ افزا توبه برای شکستن است مع توبه فرمایان
چرا خود توبه کمتر می کنند مع تو پاک باش برادر مدار از کس باک تو دان کار
تو دستی استا میکند توشه در شکم به که به پشت شعر توکل زمین انکه ساخت
که بر آسمان نیز پرداختی توکل تر بود اندیشه باده تو که این قدر از خواب محظوظ
چرا نمی میری تو لک است شعر تو مرا دل ده و دلیری بین روبه خویش

دشمنی من با من نه چندانست که میدانی لوطی ست توانگری بدل ست نه بمال توشه
دل روا ست تهیدست رو سیاه تیر آخر بجگر کار تیر چرخ را کمان چرخ باید
تیر چون تر شود کمان گردد تیر میش پای خود را بهوا میکند که آسمان بالا نرود
نیفتد تیر یکه از کمان جست باز نگردد تیشه را با تراش کار ست
خواه چوب تیغ کج را نیام کج باشد تسماج از پوست شتر نمی شود

باب ضرب الامثال ثاء

ثابت شدن بد است قاضی ست ثابت قدم گفت کسی بد نمیشود ثانی
عوج بن عوق ست ثانی از اول هم بدتر ثواب خواهی نگواهی کن ثواب اه بجا نه صاحب

باب ضرب الامثال جیم

جامه باندازه تن باید برید جامه ندارم دامن از کجا آرم جامه
می باید برید جانا سخن از زبان من میگویی جان گرو جامه گرو جان
جان داده ام که بشنوم پیغام وصال دوست جان بعزرائیل نمی دهد
ابلیس بهشت نیست زیر جبه جای تنگ ست مردان بسیار جای
علیه السلام تشنه میرد اگر بریزید باران لعنت بارد جای آن
شاهین چنگ زند پای کبک بر قفس بر نخیزد جاییکه عقاب پر بریزد
چه خیزد جاییکه نشین که بر نخیزی جای گل گل باش و جای خار خار جای
تو اینجا نیست جای خود را گم کرده جگر جگر ست و دگر دگر جل بر گاو بست

جنس از جنس سا و می نیست جنسیت علت ضم است جنگ دو سر دارد جنگ زرگری
میکنی جواب است ای برادر این نه جنگ است جواب دیگر سؤال دیگر ع جواب جاهلان
باشد خموشی جواب ترکی بترکی ع جور استاد به ز مهر پدر چو پای کل سود ندید
جو بشکن و طالع ببین جوال خود را بکشا تا کسی گاه در آن نه طپاند جوال فروش هم
از اهل تشیع است جو فروش گندم نما جوهر یکه آب مروارید در چشمش فرود آمده باشد
مروارید را کی بیند جوهر هندی را از دست ترکی باز نمی شناسد جوینده یابنده
ع جوی طالع ز خروار هنر به ع جهاندیده بسیار گوید دروغ شعر چند نما
تا که بجایی رسی به در دلکش تا بدوایی رسی به جان کافر بسختی ارزانی
جان گرو جامه گرو جای او استاد خالی است جنون سادات

باب ضرب الامثال جیم فارسی

چاره نیست درین واقعه الا تسلیم چاه کن را چاه در پیش چاه کن همیشه در
چاه است چاه بهتر از زندان ضحاک کم نیست چه انداخته است ع چرا کاری کند
عاقل که باز آید پشیمانی چراغ وقت مردن خانه روشن میکند چراغ روشن
مرا چه حاصل ع چراغ مفلسان نوری ندارد چراغ مقبلان هرگز نمیرد چراغ مرده
کجا شمع آفتاب کجا چراغ کسی تا صباح نسوزد چراغ را بتوان دید چه بنور چراغ
چه بلی از سنگ سیاه می آید چه چشم چه پیش بیهوده است چه چشم گاو بندان می خاود
چه بلی نه روی چو خرش میگیرد چشم فلک در میان است چشم مور و پای مار

و نان ملا را که دید چشم در دیده است چشم در راه دار و چشم بد دور چشم گرسنه سیر و ز
ر از بخشش سست چشم از روی دوستان روشن شود نه از باغ و بوستان
چشم دوستان ع و دشمن چشم را گل بدتر از خار است حیف است دروازه بحیلها
نکشاید کسی بغیر تیر چقندر کاشتیم زردک بر آمد چکیده بی آب دیدن بکشش حکیم
میز بد چکیم چشم آسمان کور است هم چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند چندین مشکل
برای اکل چنیک کش بزن چاشته خور بدتر از میراث خور است ع چو احمق
در جهان باقی است مفلس در نماند شعر چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که را
منزلت ماند نه مه را چو ب خد اصد انداز و فتیله زد و انداز ع چو بر گرد و
کچکول ساز و تاج شاهی را چه ب هرچند سنگین است آب فرو برد چو تیر از کمان
رفت نیاید پشت است شعر چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
شعر چو چهل آمد فرو ریزد پر و بال چو شصت آمد نشست آمد بدیوار ع چو جنس
ز هر عادت مضرت نه بخشد ع چو فردا رسد کار فردا کنم شعر چو کردی با کلوخ انداز
پیکار سر خود را بنادانی شکستی ع چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی چو کار
از دست رفت نه است چه سود چوگان تواضع کرد گوی برد گوی سبز بختی گرد
سرزنش با خود ع چو سر بهالش بنشیند دلیل باران است چو میدان فراخ است گوی
ع چو سیر و بتلا سیر چو خیز دیبلا خیز چو اجل آید بپای خویش بگور رود شعر
چو نامم سگ بری چوبی نگفت گیر چو نامم شه بری قالیچه انداز چو زمی کنی

خصم گردد دلیر ع چون قضا آید طبیب ابله شود ع چون معانی جمع گردد شاعری
آسان تر شود چون دم بر داشتم باده بر آمد چون از گلو فرو رفت چه حلوا چه زهر چون
بر جبین سار و زبر آید دگر گشت عطار د خوشه چیند چون سنگ به اهم فتد باشد زیر پیش او
سر فرو آرد چون کار از دست رفت فریاد چه سود ع چون گوش وزه دام
بر الله اکبر ست چون نباشد چون و چه اندر میان شان نیست چه آب بیارند و
چه سبو بشکنند چه کار یار را چهار روز آزمایند و دو یار او در روز ع چه باک از موج
بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان چه بیت چه غزل چه شعر چه توان کرد مردمان اینند
با همین مردمان بباید ساخت ∴ شعر چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسید امیدواری ∴ ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار شعر
چه خوش گفته است سعدی در زلیخا ∴ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ∴
چه خوش چرا نباشد چه علی خواجه و چه خواجه علی شعر چگویم که ناگفتنم بهتر ست ∴
زبان در دهان پاسبان سر ست ∴ چه مردی بود کز زنی کم بود ع چه نسبت خاک را
با عالم پاک چیزی بده درویش را چیزی بگو درویش را چیز یکه بنیایی مجو چنین ابرو
نمی توانست دید چینی شکسته صدا نمیکند چار اندر چار میگو چشمه خور ربا بتر از
میراث خور چاشته خور به از ناشته خور چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد چراغ را
ستان دید چه بنور چراغ چه چراغ زیر دامن چه چراغیکه در خانه ضرورست در مسجد حرام ست
چشم ما روشن چه چوب نرم را کرم میخورد چه در دندان در هم افتد کالا پیدا آید

چو گل بسیار شد پیلان بلغزند ☆ چو وقت مرگ مار آید بره گذر گرد و چو پیر شد زبهای پیلان بلجوق ترکمانی

باب ضرب الامثال حاء حطّی

حاجت مشاطه نیست ☆ روی دل‌آرام را حاجی حاجی را در مکه نمی‌بیند حاجی کاو که
نداشت حال این است آشنا را ای بیگانه حرام خور هم و شلغم حریص هم
حساب دوستان در دل حکمت شنیدن از لب لقمان خوشتر حکمت بلقمان
آموختن حیز بی دف حیله کرد و باه حاصل تحصیل با تحصیل بوده است حاکم تمام
گوش میباید حالا تخته بر سر استاد میزند حال خوش آمده تازه روزگار شعر
حب الوطن از ملک سلیمان خوشتر ☆ خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر ☆ حرارتش
فرو نشست حرامزاده دیر آشنا و زود رنج میباشد حرف بد بر زبان بد باشد
ع حرف حق بر زبان شود جاری ع حرف را پوست کنده باید گفت حریف
باخته با خود همیشه در جنگ است حریف حریف را می‌شناسد حساب دوستان
در دل ع حسن چون بی پرده شد زنهار او گرد او نگرد حسن خداداد را حاجت
مشاطه نیست حشر غلامان علی با علی حشر غلامان عمر با عمر حق بر زبان جاری
حق خود خواستن کم از گدائی نیست حق بحقدار رسید حق نمک نگاه باید داشت
حکایت از شل بی شل شود حکم حاکم مرگ مفاجات حلوا بکسی بده که محنت کشیده
حلوا بکسی ده که محبت نچشیده حلوا خوردن را روی باید حلوا گفتن دهن نسازد شیرین
حلوای بی دود شعر حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ☆ از دوزخیان پرس

یک عیب که شنیدن همه عیب خود نصیحت و دیگران صحبت خود بین و
خود آرا از هنر محروم است خانه خرس انگور او نیک خبر داری ابو زنه خدا امید انه
که خر را شاخ نمیدهد خر از کاه و فرق نمیکند خر خالی زنبیه میکند
خر به توبره رنگین خر هفته چو نمیخورد خر خواجه خر من خواجه خر در گل
خرا بر زدن اسپ نتوان کرد خر کار نیست در باب علم خر را به بکار
نیاید خر همان پالان دیگر خرمن سوخته خرمن سوخته میخواهد خس کم جهان
پاک خواب خرگوش خورد اما مرد خورشید به گل نتوان اندود خورد خود را به ... خلی بیخ بیکار

باب ضرب الامثال دال

دایه از مادر مهربان تر در بیابان فقیر گرسنه را شلغم پخته به از نقره خام در چهل
سالگی طنبور می آموزد در گور استاد خواهد شد در خانه کدخدائی باید همه چیز
در خانه بنشینی طوفان است در خانه هر چه مهمان بر گیرد دروغ چه صرفه در دست
سوار مانند چه کار در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست در نومیدی
بسی امید است دروغ گفتن تاریکی ایمان است دروغ گو را تا خانه اش
دروغ گو را حافظه نباشد دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز درویش
را به خانه خود رود مهمان نمی‌بر ... دروغ در ... صحبت باش کلاه ترکی دارد
در ... دیده بود آنچه نماید بخورد او ... از در ... باش میدارند
دوست بالای دست ... بسیار است دست ... کوتاه دست در کاسه و مشت در

پیشانی دست شکسته و بال گردن دست تنگ زن پس کاروان دشمن دانا
به از نادان دوست دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دلی از بیم پیس نتوان گسست
دنبه بگرگ سپرده دندان برکند دندان ریشش شد دنیا را بامید خورده اند
دو تیغ باهم و دو دل یک شود بشکند کوه را دو شمشیر در یک نیام نگنجد ده درویش
خسپد در اختیم دهن سگ بلقمه دوخته به دیر پاقدست دیر آید درست آید
دیر گیر سخت گیر دیگ به دیگ میگوید که پشت سیاه است دیوار هم گوش دارد
دیوانه بکار خود هوشیار است دیوانه را یکی بس است دیو بگریزد از ان قوم
که قرآن خوانند دیگ بچو و منار که تنگی تمام شد دست سلطان هرچه خواهد کند

باب ضرب الامثال رای مهمله

راه بدی میرود رفت آنچه رفت رنگ بین ریش خود درمانده روباه
بازی میکند روباه را گفتند گواهت کیست گفت دمم روزی شمارد
روستائی را بگذار که بزبان خود اقرار کند روغن قاز مالیدن روغن
در خمیر ضایع شود ریده که خلاصی نداری ریش خود میکند ریش گاو ریش طلا ببوسیدن رفت

باب ضرب الامثال زای معجمه

زر دیدم بهوش رفت زندان و هرچه باد اباد زر سفید بهر روز سیاه است زر کار کند
مرد لاف زند زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز زمین سخت آسمان دور
زمین تفتید و پیه اشد سر خر زن راضی شوهر راضی گور پیش قاضی

زنگی بشستن سفید نشود و زر و رنج بهم رسد ده پیدایش ع زه کردن این
کمان من دشوار است زیرکانه نیم کاف نیست

باب ضرب الامثال سین مهمله

ع سالیکه نکوست از بهارش پیداست سبزه در سنگ نروید
چه کند باران را سبزه کی بروید از روی مسخ سپر انداخت سخن شنیدن
بیخ دولت ست سر بگریبان خود برو سر کلاه کم کرده سر و دستان
یاد دهانیدن سزای کند باز ایست ع سعی بسیار کفش پاره کند
سفید نمیتواند شد شعر سگ اصحاب کهف روزی چند * پی نیکان
گرفت مردم شد * سگ حضور به از برادر دور سگ حق شناس به از آدمی
ناسپاس سگ داند و کفشگر در انبان چیست سگ را در مسجد چه کار سگ
سیست و قلیه ترس سگ هر سوار شعر سگی را اگر کلوخی بسر آید * ز شادی
بر جهد کین استخوانست * ع سلام روستائی بیغرض نیست سنگ آمد
و پای لنگ آمد سنگ آمد و سخت آمد سنگ بد اندیش نشیند سنگ را
می شکنند سنگ زدی بیخ سنگی را که نتوان برداشت باید بوسید و گذاشت
سوراخ در آسمان نمیشود سوراخ موش بهزار دینار نمیخرد سهل کلوخی را
که از زمین بلند تر بود سیلی نقد به از حلوای نسیه سیر غم گرسنه نخورد
سیر مردن به از گرسنه زیستن

باب ضرب الامثال شین معجمه

شاخ بر دیوار است شاخش شکسته شاخ شانه میکشد شانه کشیدن شب فرو [illegible]
طاوس میماند شب گربه سمور میماند شتر بی مهار شتر دل است شتر را با نمد
داغ میکند شتر کینه شتر گربه شتر مرغ را گفتند بار بردار گفت من مرغم
گفتند پس بپر گفت من شترم شمشیر خطیب ع شنیده کی بود مانند دیده ع
شوی زن زشت روی نابینا به شیر رفتن شیر شادروان ع شیرین [illegible]
دهان بحلوا گفتن شیشه شکسته را پیوند کردن مشکل است شیطان [illegible]

باب ضرب الامثال صاد

ع صبر درویش به ز بذل غنی صلوة و [illegible] به از [illegible] قیامت
صید حرم صید را اجل آید سوی صیاد رود

باب ضرب الامثال طا

طبل زیر گلیم میزند طشت از بام افتاد خون در گردنش افتاد طوق لعنت
بگردن ابلیس طیبت لا اله الا هو

باب ضرب الامثال عین

عاشق کور باشد عافیت جوینده یابنده عاقبت [illegible] چیست
عذر بدتر از گناه عذر لنگ عرصات ع خرگاهی عشق آمدنی بود نه آموختنی
عصای کور عصای موسی عصمت بی بی از بیچادری عقل روشنا

ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد * علی ماند و حوضش * عیان را چه بیان * عیدی بی روشنائی

باب ضرب الامثال غین

غریب کور میباشد * غلام جمال نازد و خواجه بهر دو * شعر
غنیمت شمر صحبت دوستان * که گل چند روزست در بوستان

باب ضرب الامثال فا

ع فکر شنبه تلخ دارد جمعهٔ اطفال را * عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا
خوش است * شعر * فرصت غنیمت است و غنیمت شمار عمر * زان پیشتر
که بانگ برآید فلان نماند * فقیر را از اثاث توان شناخت * فرصت
از کف رفت دل کاری نکرد * افسوس که کاروان بگذشت و من در خواب غفلت باز مانده ام

باب ضرب الامثال قاف

قاضی بعد از اقرار انکار نشنود * قضیه زمین بر سر زمین * قطره قطره جمع گردد و
آنگه دریا شود * قلاده به از سنگ است * قلم رفته * قلم اینجا رسید سر بشکست * قلندر
دیده گوید * قلیه از قره گذشت * قهر درویش بر جان درویش * قیامت [illegible]

باب ضرب الامثال کاف تازی فارسی

کارد باستخوان رسید * کار دست بسته کرده * کار هر بافنده حلاج نیست *
کاسه از آتش گرم‌تر * کاسه همسایه دو پا دارد * کالای بد بریش خاوند
کاه در کاهدان نماند * کاه کهنه بباد میدهد * ع که آهن باهن توان کرد نرم

چو کس نخارد پشت من جز انگشت ناخن من کس نگوید که دوغ من ترش است
شعر کس نیاموخت علم تیر از من ❊ که مرا عاقبت نشانه نکرد ❊
کسیکه از شیر سوخته شد دوغ را فوت کرده میخورد کسیکه بیارد سپیده زود اول
چاهی میکند کشتی دریای شد کشتی نوح کلاغی تک کبک را گوش کرد
تک خویشتن را فراموش کرد کلوخ انداز را پاداش سنگ است کم خور نورده
کوزه گر از کوزه نو آب میخورد کون خر را برای مصلحت باید بوسید کون خری
که کهنه گشت که نیکس چه خفته و چه بیدار کیسه دوخته است کبک در شلوار
شعر گاوان و خران باربردار ❊ به از آدمیان مردم آزار ❊ گاو خر
تر از خر است کار دیده است کاو طاوس کاوست شکل شیر لیکن للذن است
شعر گاه باشد که کودکی نادان ❊ بغلط بر هدف زند تیری ❊ گدا بگدا
رحمت خدا شعر گربه مسکین اگر پر داشتی ❊ تخم گنجشک از جهان
بر داشتی ❊ گرسنه بر خند و خست چشم عیاله همسایه گوشت پوست استخوان
اگر خبر کسیدت گوش نه بیابری گر زر داری بزور ستان بزرگ انگشتی
گرگ دهن آلوده یوسف ندیده گرگ مست است که میزنی گر شنیزد ستی
گر نبودی چوب تر فرمان نبردی گاو و خر گل بود و سبزه نیز آراسته شد
گلیم خود را از آب بر آورد گناه کنندگان بخشش هو نادان گنج در
ویرانه است گرسنگی به تقدیر که طاقی به سنگ گندم نمای و جو فروش است

ع گواه عاشق صادق در آستین باشد گواه مست میفروش گوز
بالای بار دم میدهد گوز بپا کاه دادن گوز پس طهارت گوزش بار است
گوز بسته شد در زمین و شد بر آسمان گوز بده خود بسوزد گوساله بزور منبع هم
میدهد گوش خر ابابید شعر گهی بر طارم اعلی نشینم * گهی بر پشت پای خود نه بینم

باب ضرب الامثال لام

لایق ریش خود گفته است لو دینه بکار دادن از خون خسیست لنگی زیر ینگی یا لا نعم و زد و

باب ضرب الامثال میم

مادیان خود میگوزد و خود رم میکند ع ما ترا از این گیاه ضعیف این گمان نبود
ع مار آستین جانی خود این گمان نبود مار بدست دیگران باید گرفت
مار گزیده از ریسمان میترسد مار ضحاک مال پدرش مادرش میگیرد
ماهی از سر گنده است ماهی ماهی را خورد و ماهی زهد هر دو را محتسب را
درون خانه چکار ع محتسب گر می خورد معذور دارد مست را مر آنان
گفتند پسر زن مردار سگان را و سگانهم او را مرده بلا زنده بلا مرده
مرد چند بغیرت نیست تا کی توان داشت ع مرد بیت آزمای انگهی زن کن *
مرگ بیکاری را بطلب گنج بیابد مرگ انبوه جشنی دارد مرگ خر عروسی
سگ است مشتری بی بی از بیچاره بیت مسجد جای گوزیدن نیست
شعر مسکین خر اگر چه بی تمیز است * چون بار همی برد عزیز است *

ست بتاریکی می آید از دکانش هرگز نخواهد رفت از دکان حلوائی
مناره بلند پیش کوه الوند پست می نماید ع من چگویم طور من چه میگوید ع
من در چه خیالیم و فلک در چه خیال مور در طاس شعر مورچگان را
چو بود اتفاق شیر ژیان ابر آرند پوست ع مورچه پر آورد و مرگش
با نان میگاود با نان بهوش میگاود موشش بعصا سیر و د مهتاب
گز میکند میراث خرس بکفتار میرسد می رسید و تیر تبر میگزد
می گوزد و پشیمان نمیشود می وزد با سر بادی

باب ضرب الامثال نون

نارگیل بدست بوزینه است نام رستم به از رستم نام مرده به از مرده
نان چوپان میخورد نانش به روغن فتاد نان گرم را اگر میزند نان هیچ
اختراع ماست اما مزه ندارد نخود همه آش است نخورده شیر شیر خورده سگ
نخورده بنجی است شعر نخور غم نصیبه یکیه ناکرده که بنجی بود آنچه ناخورده
نعل در آتش دارد ع نقاش نقش ثانی بهتر کشد ز اول نقشش بر آب
نقل کفر کفر نباشد نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند چه سود نه از تو
چه نه از من و و نه سیخ سوزد نه کباب نه شیشه نخواهم نه دیدار ع ب

باب ضرب الامثال واو

واعظ غیر متعظ ورق برگشت وفای سگ شعر وقت ضرورت چون نماند گریز

دست بگیر و شمشیر تیز ۞ ولی را ولی می شناسد وفا کن اگر مردی ۞ وقت آمد لیکن

باب ضرب الامثال های هوز

شعر هر آن کهتر که با مهتر ستیزد ۞ چنان افتد که هرگز برنخیزد ۞ شعر هر بیشه
گمان مبر که خالیست ۞ شاید که پلنگ خفته باشد ۞ هر جا که رنگ و بوی بود
گفتگو بود هر چه آدم میکند بوزنه هم میکند هر چه آن خسرو کند شیرین بود هر چه آید
پیش نگذارد درویش هر چه این میزند باید از آن می رقصد ع
هر چه باد اباد ما کشتی در آب انداختیم هر چه باد آورد باد ببرد هر چه در دیگ است
بکفچه می آید هر چه زود آید دیر نپاید هر چه عوض دارد گله ندارد ع هر چه کنی بخود
کنی گر همه نیک و بد کنی هر چه در کان نمک رفت نمک شد هر که باشد
پالان اویم هر دیگی را انچه باید ع هر روز عید نیست که حلوا خورد کسی هر سری
وسودای هر سگی بخانه خود دلیر است هر سگی بدر خود بانگ کند ع هر عیب که
سلطان بپسندد هنر است هر کاری و هر مردی هر کجا که شکرستان بود
مگس باشد هر که اطلس باید رنج هندوستان کشد هر کمالی را زوالی
هر گنده پیری را گنده خور است ع هر گلی را رنگ و بوی دیگر است ع هر که
از دیده دور از دل دور هر که داند داند هر که دست از جان بشوید هر چه در
دل آید بگوید هزار بیت و غزل علم و هنر پیش چه حیران است هزاری یا بازاری
هم پیشه هم پیشه را دشمن است همسایه بد مباد کس را هم فال و هم تماشا ۞

همکار را همکار می شناسد ؏ همه جا خانهٔ عشق ست چه مسجد چه کنشت همه را
یک بار گزیده است ؏ همین سنگ ست پشت بام فرشی مشو زرده من
زنده ترا یار ست شعر هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ؛ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

باب ضرب الامثال یای

یا باین شوری اشوری یا باین بی نمکی یا تخت یا تخته ؏ یا تن رسد بجانان یا جان
ز تن برآید یار اهل ست کار سهل ست یار بد بدتر بود از مار ؏ یار در خانه
و من گرد جهان میگردم یار شاطر نه بار خاطر یک انار و صد بیمار یک بام
و دو هوا یک پیری و صد بیماری یک قطره خیرات هزار دانه برکت یک در
بسته هزار در وا یک در گیر محکم گیر شعر یکدل و خیلی آرزو دل بیچه تدبیر دهم
تن همه داغ داغ شد پنبه کجا کجا نهم ؏ یک سر هزار سودا یک گردو فاخته
یک لقمه صباحی به از مرغ و ماهی یک لقمه صبح نه ده لقمه شام یک من
علم را ده من عقل می باید یک مویز و صد قلندر یک نشد دو شد یکی بود و مجنون
دگر خوردی یکی دیگر ز پهلویش بر آید یکی نقصان مایه دیگر شماتت همسایه
؏ یکی می رود و دیگری می آید یک یوسف هزار خریدار

باب دوم در ذکر چند قواعد دانستن حال غیب و سوال و جواب

فصل اول اگر پرسند که فلان کس جنگ بچه انجامد بگیر و نام سائل
و نام آن روز که سوال کند آنگاه چهار گان طرح دهد اگر یکی ماند خصومت

دراز بود و آن خصم غالب آید و اگر دو ماند خصم بر آن غالب آید و اگر سه ماند
میان خصم و آن صلح شود و اگر چهار ماند خصومت دراز و زیان شود
فصل دوم اگر پرسند که سود از چه چیز کند بگیر و نام سائل و نام آن روز
که سوال کند انگاه چهارگان طرح دهد اگر یکی ماند سود از ماده گاو و شتر کند
و اگر دو ماند سود از نبات و جواهر و مروارید کند و اگر سه ماند سود از اسپان
و مادیان کند و اگر چهار ماند سود از زراعت کند **فصل سوم** اگر پرسند
در راه دزدان باشند یا نه بگیر و نام سائل و نام آن روز انگاه دوگان
دوگان طرح دهد اگر یکی ماند سلامت رود و اگر دو ماند دزدان باشند صبر باید کرد
و گر باید صدقه نان و گوشت گاو دهد **فصل چهارم** اگر پرسند غایب در خانه آید
یا نه بگیر و نام غائب و نام آن روز که غایب شده است انگاه چهارگان
طرح دهد اگر یکی ماند محبوس است و اگر دو ماند زود بی برسد و اگر سه ماند
درین زمان خبر او پیدا شود و بمقام خویش باشد و اگر چهار ماند صدقه دهد
پارچه سیاه و چهار پایه تا بسلامت آید **فصل پنجم** اگر پرسند در سفر برود
یا نه بگیر و نام سائل و نام آن روز که در سفر رود انگاه چهارگان طرح دهد
اگر یکی ماند بر فتوح برسد و اگر دو ماند باز هم چنین آید و اگر سه ماند توقف کند
و اگر چهار ماند کس او ستد یا آنکه خود برود و از آن نیکویی نه بیند **فصل ششم**
اگر پرسند فلان کس در سفر برود یا نه بگیر و نام سائل و آن روز انگاه سه گانه

طرح دهد اگر یک ماند نیکو باشد و اگر دو ماند نیکو نبود و اگر سه ماند بیم فرزندان باشد
فصل هفتم اگر پرسند محبت زن و مرد چگونه هست بگیرد نام زن و
مادرا و نام مرد و مادرا و انگاه پنجگان طرح دهد اگر یک و سه و پنج ماند میان ایشان
سازواری خوب باشد و اگر دو و چهار ماند میان ایشان خصومت و تفرقه و فتنه
و بدکار باشد **فصل هشتم** اگر پرسند فلان کس مرا دوست دارد یا نه
بگیرد نام سائل و آن روز انگاه چهارگان طرح دهد اگر یک ماند دشمن بود
و اگر دو ماند دوست بود و اگر سه ماند محبت گویان باشد و اگر چهار ماند در دل
عدو و بر زبان دوست بود **فصل نهم** اگر پرسند حال مسافر چگونه هست
بگیرد نام سائل و نام آن روز که سوال کند انگاه هفتگان طرح دهد اگر
یک ماند هنوز بجای خود ساکن باشد و اگر دو ماند در راه باشد و اگر سه ماند
خبر او برسد و اگر چهار ماند غمگین و زیان رسیده بتو آن آید و اگر پنج ماند
نیز در راه باشد و اگر شش ماند برای زنی مانده باشد و در اندوه و خصومت باشد
و اگر هفت ماند در دعوی دادن و ستدن باشد **فصل دهم**
اگر سوال کند مال گم شده برسد یا نرسد بگیرد نام سائل و آن روز که گم شده است
انگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند نرسد اگر دو برسد **فصل یازدهم**
اگر پرسند مال از دنیا چیزی خواهد رسید یا نه بگیرد نام سائل و نام آن روز
که تولد شده است پس دوگان طرح کند اگر یک ماند رزق بقیاس

الکم و بیش العلم عند الله لا یعلم الغیب الا الله ۵

و اگر دو ماند خدای تعالی او را غنی گرداند بیشک و بی شبه **فصل دوازدهم**

اگر پرسند از دنیا چه خواهد رسید و از کلام چه خواهد شنید بگیرد نام سائل

و آن روز که مادر زاده است انگاه هفت گان طرح کند اگر یک ماند از زنان

میراث و یا امانت برسد و اگر دو ماند هدیه قبله و اگر سه ماند از نویسنده کتاب

و اهل قلم یابد و اگر چهار ماند از سفر و تجارت و بازرگان یابد و اگر پنج ماند

از میراث کسی فریقین دیگر ترجیح و اگر شش ماند از دوستان یابد و اگر

هفت ماند از وام یا از دزدی و یا رهزنی یابد **فصل سیزدهم**

اگر پرسند برده گریخته بکدام ولایت رفته است بگیرد نام غائب

و نام آن روز که غائب شده است انگاه چهارگان طرح کند اگر یک ماند

از جانب مشرق بنگرد و اگر دو ماند از جانب شمال بنگرد و اگر سه ماند

از جانب مغرب بنگرد و گر چهار ماند از جانب جنوب بنگرد همت کرده گرد بگرد

بنگر **فصل چهاردهم** اگر پرسند دزد مردست یا زن یا خانه بیگانه

نام سائل و نام آن روز که دزد دیده انگاه پنج گان طرح کند اگر یک ماند دزد مرد

و اگر دو ماند دزد زن ست و گر سه ماند دزد همسایه است و گر چهار ماند دزد

اهل بیت ست و گر پنج ماند دزد بیگانه است **فصل پانزدهم** اگر پرسند

دزد را رنگ چگونه است بگیرد نام سائل و نام آن روز که دزد دیده اند انگاه

سه گان طرح کند اگر یک ماند رنگ سیاه باشد و اگر دو ماند دزد سپید رنگ ست
و گر سه ماند رنگ زرد باشد **فصل شانزدهم** اگر پرسند دزد مرده ست
یا زنده بگیر و نام غائب و نام مادر او بحساب ابجد جمع کند دوگان طرح کند
اگر یک ماند مرده است و اگر دو ماند غایب زنده ست **فصل هفدهم**
اگر پرسند دزد کدام است بگیر و نام سائل و نام آن روز که دزد دیده اند
انگاه چهارگان طرح کند اگر یکماند از بندگان باشد و اگر دو ماند از موالی آزادگان
باشد و اگر سه ماند آزاد مرد باشد و اگر چهار ماند دزد بیگانه باشد
فصل هیژدهم اگر پرسند خبر فلان غائب راست ست یا دروغ
بگیر و نام سائل و نام آن روز که سوال میکند انگاه دوگان طرح کنند
اگر یک ماند دروغ ست و اگر دو ماند راست ست **فصل نوزدهم**
اگر پرسند فلان بیمار نیکو شود یا نه بگیر و نام بیمار و نام آن روز که بیمار شده
انگاه سه گان طرح کند اگر یک ماند بمیرد و اگر دو ماند زود نیکو شود و اگر
سه ماند بیماری دراز ست **فصل بیستم** اگر پرسند که بیماری از چه علت ست
و چه زحمت دارد بگیر و نام بیمار و نام آن روز که بیمار شده ست انگاه
هفتگان طرح دهد اگر یک ماند علت از تب باشد و اگر دو ماند علت از باد
باشد و اگر سه ماند علت از جادوی باشد و اگر چهار ماند علت از سحر باشد
و اگر پنج ماند علت از سایه و دیو و پری بود و اگر شش ماند علت از بلغم و زکام باشد

واگر هفت ماند علت از عشق بود فصل بست و یکم اگر پرسند فلان کس
بچه سبب بیمار شده است بگیر نام سائل و نام آن روز که بیمار شده است چهارگان
طرح کند اگر یک ماند زحمت از گرمی دارد و اگر دو ماند زحمت از باد بود
و اگر سه ماند زحمت از سردی باشد و اگر چهار ماند زحمت از خشکی طبع و باد باشد
فصل بست و دوم اگر پرسند بیماری چه زحمت دارد بگیر نام بیمار
و نام آن روز که بیمار شده است انگاه چهارگان طرح کند اگر یک ماند درد گرده
و درد جگر باشد و اگر دو ماند درد بلغم و درد زکام بود و اگر سه ماند درد سحر
و جادو و سایه پریان و دیوان بود و اگر چهار ماند درد دق باشد
فصل بست سوم اگر پرسند اول زن بمیرد یا مرد بگیر نام زن
و مرد و نام آن روز که سوال شده است انگاه دوگان طرح دهد اگر
یک ماند اول مرد بمیرد و اگر دو ماند زن بمیرد فصل بست و چهارم
اگر پرسند در شکم ماده گاو نر است یا ماده بگیر نام سائل و نام ماده گاو
انگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند نر باشد و اگر دو ماند ماده بود فصل
بست و پنجم اگر پرسند که میان مرد و زن کدام جانب عیب است
بگیر نام مرد و نام زن انگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند از جانب
مرد عیب است و اگر دو ماند از جانب زن عیب است فصل بست و
ششم اگر پرسند که این چه خواهد زاد بگیر نام زن و نام آن روز

که حمل شده است آنگاه چهارگان طرح کند اگر یکی ماند پسر زاید و اگر دو ماند دختر زاید
و اگر سه ماند بچه از شکم بیفتد و اگر چهار ماند چه احمق و عیب ناک باشد فصل
بست و هفتم اگر پرسند فلان عورت را حمل تمام شود یا نه بگیرد نام سائل
و نام آن روز که سوال کند آنگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند تمام شود و اگر
دو ماند تمام نشود فصل بست و هشتم اگر پرسند غایب باز آید یا نه
نام آن غائب و نام مادر او در حساب ابجد جمع کند سه گان طرح دهد
اگر یک ماند غائب باز آید و گر دو ماند بیاید مرده باشد و اگر سه ماند غائب
اندر راه باشد فصل بست و نهم اگر پرسند که غائب کدام طرف
رفته است نام غائب و نام آن روز بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد
اگر یک ماند جانب مشرق رفته است و اگر دو ماند جانب مغرب رفته است
و اگر سه ماند جانب شمال رفته است و اگر چهار ماند جانب جنوب رفته باشد
فصل سی ام اگر پرسند حامله فرزند نرینه زاید یا دختر نام سائل و نام
آن روز بحساب جمع کند سه گان طرح دهد اگر یکی ماند فرزند نرینه باشد و اگر
دو ماند دختر زاید و اگر سه ماند فرزند زاید اما بمیرد فصل سی و یکم اگر پرسند
رنجور چه علت دارد نام رنجور و نام مادر و آن روز بحساب جمع کند چهارگان
طرح دهد اگر یکی ماند رنجور در هلاکت باشد و اگر دو ماند رنجور را بلغم و خون
زیاده باشد و اگر سه ماند سردی باشد و اگر چهار ماند رنجور را سحر و جادو باشد

فصل سی و دوم اگر سائل سوال کند که رنجوری برید یا میرد نام بیمار
و نام مادر و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان طرح کند اگر یک ماند تحقیق
آن رنجور بمیرد و اگر دو ماند صحت یابد اگر سه ماند رنجور بسیار رنج کشد

فصل سی و سوم اگر پرسند بسفر خواهم رفت نیک ست یا بد
نام سایل و نام آن روز بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یکی ماند این سفر
نیک نیست و اگر دو ماند سفر نیک ست تاخیر مکن زود برو

فصل سی و چهارم
اگر پرسند درین راه رهزن هستند بسلامت رسم یا نه نام سائل و نام مادر
و نام آن روز بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یک ماند آفت رسد
و اگر دو ماند سلامت رسد

فصل سی و پنجم اگر سائل سوال کند زن حامله است
یا نه نام حامله و نام آن روز بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یک ماند حمل نیست
و اگر دو ماند حامله است

فصل سی و ششم اگر سائل سوال کند که برده غایب شده
باز آید یا نه نام برده و نام آن روز بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد اگر یک ماند
جای محبوس باشد و اگر دو ماند زود آید اگر سه ماند آن برده مرده باشد
و اگر چهار ماند غایب سلامت آید

فصل سی و هفتم
اگر پرسند مال گم شده یابم یا نه نام مال و نام آن روز بحساب جمع
کند دوگان طرح دهد اگر یکی ماند نیابد و اگر دو ماند دستیاب شود

فصل سی و هشتم اگر پرسند فلان کس با من دوستی دارد یا نه

نام هر دو کس و نام مادر از روی حساب جمع کند چهارگان طرح دهد اگر یکی ماند
آن دشمن است و اگر دو ماند دوست باشد و اگر سه ماند دوستی زبانی بود
اگر چهار ماند در ظاهر دشمن بود و در باطن دوست جانی بود فصل سی و نهم
اگر پسندد زن خواهم کرد نیک آید باید نام هر دو نام مادر از روی حساب جمع کند
سه گان طرح دهد اگر یک ماند آن زن بد بود و اگر دو ماند آن زن نیک بود
اگر سه ماند آن زن پاک و مصلی بود در شتاب بکن مبارک است فصل چهلم
اگر سائل سوال کند که این زن مرا دوست دارد یا نه نام مرد و نام آن
زن بحساب جمع کند سه گان طرح دهد اگر یکی ماند آن زن بسیار دوست دارد
اگر دو ماند در حقیقی دوست و ظاهر خود را دشمن نماید اگر سه ماند آن زن
مرد دیگر دوست دارد و بدبخت بود فصل چهل و یکم اگر پسند این زن
بخانه من آمده نیک بود یا نه نام مرد و نام زن بحساب جمع کند دوگان
طرح دهد اگر یکی ماند آمدن آن زن بسیار خوب است و سازواری باشد
و اگر دو ماند از آمدن او خراب شود فصل چهل و دوم اگر پسند نکاه
زود شود یا نه نام مرد و نام مادر او بحساب جمع کند سه گان طرح دهد اگر
یکی ماند آن نکاه بشود اما چندروز صبر کن اگر دو ماند نکاه زود بشود و اگر سه ماند
نکاه نشود فصل چهل و سوم اگر پسند آن زن خانه داری
شتاب میکند یا نه نام زن و نام مادر او بحساب جمع کند دوگان طرح دهد

اگر یک ماند خانداری شتاب نشود و اگر دو ماند خانه داری شتاب شود
فصل چهل و چهارم اگر سائل سوال کند که درین سفر خواهم رفت
نیک ست یا نه نام آنکس و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان
طرح دهد اگر یک ماند این سفر بد ست بکن اگر دو ماند سفر مبارک ست شتاب بکن
اگر سه ماند در راه خطره بیند خوب نیست **فصل چهل و پنجم** اگر پرسند برده گریخته
ست باز آید یا نه نام برده و نام مادر او و نام آن روز بحساب جمع کنند
دوگان طرح دهد اگر یکماند خواهی یافت و اگر دو ماند نخواهی یافت اما جایی که
باشد سلامت باشد **فصل چهل و ششم** اگر سائل سوال کند که فلان
پادشاه با فلان امیر خصومت میکند ظفر یابم یا نه نام سائل و نام آن روز
بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یکماند ظفر یابد و اگر دو ماند نیابد
فصل چهل و هفتم اگر پرسند که این خبر آورده راست ست یا دروغ
نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یکماند دروغ ست
و اگر دو ماند آن خبر راست ست **فصل چهل و هشتم** اگر پرسند حاجت من
روا گردد یا نه نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان طرح دهد
اگر یکماند حاجت روا گردد و اگر دو ماند حاجت را تعویق شود چند روز
صبر باید کرد و اگر سه ماند حاجت روا شود اما بعد از چند روز **فصل چهل
و نهم** اگر سائل سوال کند چیزیکه گم شده است باز یابم یا نه نام سائل

و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان طرح دهد اگر یکی ماند خبر آن بیاید
و اگر دو ماند چندی روز صبر کن اگر سه ماند نیاید **فصل پنجاهم** اگر سائل سؤال
کند که دزد خانگی است یا غیر نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند سه گان
طرح دهد اگر یکی ماند دزد خانگی است و اگر دو ماند دزد غیر کس است اگر سه ماند
همسایه است **فصل پنجاه و یکم** اگر سائل سؤال کند دزد کیست
نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد اگر یکی ماند
دزد معصوم است و اگر دو ماند دزد جامه فروش است اگر سه ماند
دزد غلام است و اگر چهار ماند دزد اصل است **فصل پنجاه و دوم**
اگر سائل سؤال کند کدام رنگ دزد دارد نام سائل و نام آن روز
بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یکی ماند دزد سیاه و زرد
اگر دو ماند دزد گندم رنگ است **فصل پنجاه و سوم** اگر سائل سؤال
کند که چهار رنگ دزد چه خاصیت دارند نام سائل و نام آن روز
بحساب جمع کند چهارگان طرح دهد اگر یک ماند دزد سیاه رنگ
دندان او فراخ و پیشانی او بزرگ است او پاره برآرد یک پایش اگر دو ماند
دزد زرد رنگ باشد رفتار آهسته طعام بخورد دو در خانه او مهره
جنگ بشود اگر سه ماند دزد او ده رنگ باشد رفتار او شتاب کار و کار او
زبان باشد و کوته گردن و دراز موی اندک پیشانی او فراخ باشد

جانب راس و یک نشانی سیاه دارد و اگر چهار ماند در دگندم رنگ باشد رفتار او تیز و هر کاریکه کند دست دهد **فصل پنجاه و چهارم** اگر سائل سوال کند که انچه برده است برسد یا نه نام سائل و نام آن روز بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یک ماند برسد و گر دو ماند برسد **فصل پنجاه و پنجم** اگر سائل سوال کند که مرد بوده است یا زن پس همدرین اعداد یک ثلث زیاده کند انگاه دوگان طرح دهد اگر یک ماند در مرد باشد و گر دو ماند در زن باشد **فصل پنجاه و ششم** اگر سائل سوال کند سازواری کدخدای نام مرد و نام زن و نام مادر هر دو بحساب جمع کند دوگان طرح دهد اگر یک ماند بکنند و اگر دو ماند نکنند **فصل پنجاه و هفتم** اگر سائل سوال کند که چیزی کار شروع بکند نام سائل و نام آن کار بحکم ابجد جمع کنند هشتگان طرح دهد اگر یک ماند سرانجام رسد بکند و گر دو ماند انهم بکند اگر سه ماند نکند و اگر چهار ماند نکند و اگر پنج باشد بکند و اگر شش ماند بکند و اگر هفت ماند بکند والله اعلم بالصواب

باب هفتم در بیان اسناد و تعویذ و مربع بخاصیات مختلف این است

اول برای سد رستی و دفع آزار از نظر جن و انس برای آمدن حاجت صحبت بیمار نوشته در گلو بندد

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳		۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

دوم برای آوردن مطلوب پیش خود برای حب و دوستی نوشته بخورانده

۱۱	۸	۱	۱۴
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۶	۳	۶	۹
۵	۱۰	۱۵	۴

سوم برای حاصل مرادات و حاجات و مقصد نوشته در سر خود نگاه دارد

۱۴	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۱۳	۲
۹	۶	۳	۱۶
۴	۱۵	۱۰	۵

چهارم برای ترقی مال و جاه و دولت و عزت برای امان از خوف دشمن نوشته در بازو بندد

۱	۱۴	۱۱	۸
۱۲	۷	۲	۱۳
۶	۹	۱۶	۳
۱۵	۴	۵	۱۰

پنجم برای دفع دشمن و امان از خوف غرق شدن نوشته باخود باحفظ دارد

۴	۹	۷	۱۴
۱۵	۶	۱۲	۱
۱۰	۳	۱۳	۸
۵	۱۶	۲	۱۱

ششم برای خلاصی عورت و صلاحیت زحمت نوشته در گلو بندد و

۹	۶	۱۵	۴
۷	۱۲	۱	۱۴
۲	۱۳	۸	۱۱
۱۶	۳	۱۰	۵

هفتم برای صلاحیت برادران و پسران و دختران برای زیادتی مال و برکت

۴	۱۵	۱۰	۵
۱۴	۱	۸	۱۱
۷	۱۲	۱۳	۲
۹	۶	۳	۱۶

هشتم برای دفع حضور و کاهل عبادت و خوش برای فراموشی و جدائی میان دو کس نوشته در آستانه او دفن کند

۱۴	۷	۹	۴
۱	۱۲	۶	۱۵
۸	۱۳	۳	۱۰
۱۱	۲	۱۶	۵

نهم برای سخن گفتن طیوران و برای فتح جنگ و دفع بیماری و بازو خود بندد و

۵	۱۶	۲	۱۱
۱۰	۳	۱۳	۸
۱۵	۶	۱۲	۱
۴	۹	۷	۱۴

دهم برای فهمیدن سخن علم لدنی جهت فهم نوشته هر روز بخورد و

۱۱	۲	۱۶	۵
۸	۱۳	۳	۱۰
۱	۱۲	۶	۱۵
۱۴	۷	۹	۴

یازدهم برای ملاقات روحانیان و شرف ملازمت و قدمبوسی حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم

۹	۶	۳	۱۶
۷	۱۲	۱۳	۲
۱۴	۱	۸	۱۱
۴	۱۵	۱۰	۵

دوازدهم برای حکومت بر رعیت و خلق الله روان شدن و مردمان مطیع گشتن بچهار قلم نوشته بیاویزد و

۱۱	۲	۱۶	۵
۸	۱۳	۳	۱۰
۱	۱۲	۶	۱۵
۱۴	۷	۹	۴

سیزدهم برای کرم کشت نوشته در آب بشوید بچهار طرف کشت بپاشید صلاحیت پیدا شود

۱۰	۵	۴	۱۵
۳	۱۶	۹	۶
۱۳	۲	۷	۱۲
۸	۱۱	۱۴	۱

چهاردهم برای افزونی زراعت و باران و باغ نوشته در شیارها دفن کند یا در آب روان اندازد و این است

۵	۱۰	۱۵	۴
۱۶	۳	۶	۹
۲	۱۳	۱۲	۷
۱۱	۸	۱	۱۴

پانزدهم برای عشق و آوردن محبوب نوشته در شیر یا در شربت بخوراند

۴	۱۵	۱۰	۵
۹	۶	۳	۱۶
۷	۱۲	۱۳	۲
۱۴	۱	۸	۱۱

شانزدهم برای عزت و حرمت پیش پادشاه و امرا و بزرگان نوشته در سر نگاهدارد

۱۵	۴	۵	۱۰
۶	۹	۱۶	۳
۱۲	۷	۲	۱۳
۱	۱۴	۱۱	۸

دانستن حال حیات و ممات باید که نام بیمار و مادر او و یوم بیمار را عدد بگیرد و
اگر نام مادر او نداند جمل عدد بران افزاید یا عدد حوا اضافه کند خواه بیست عدد

زائده کند ۳۰ تا ۳۰ طرح کند بعد از آن هر دو لوح را نگاه کنید و صحت دریافت کند ❊

۷	۶	۵	۳	۲	۱
۱۱	۱۰	۹	۱۳	۸	۴
۱۴	۲۷	۱۲	۱۷	۱۶	۵
۳۰	۲۹	۲۸	۱۸	۲۰	۱۹
۲۵	۲۴	۲۱	۲۲	۲۶	۲۳

در دانستن باعث بیماری که از چه سبب شده است باید که نام بیمار و روز بیماری و نام مادر بیمار بحساب ابجد عدد برآورده چهارگان طرح دهد اگر یکی ماند رنج جسمانی است و اگر دو ماند آسیب است و اگر سه ماند چشم زخم و اگر چهار ماند سحر و جادو و زهر باد و هر اقسام که باشد پیدا آید

جهت درد کمر روز چهارشنبه نوشته در کمر بندد زود صحت یابد

جهت دفع بخار اگر مرد باشد در بازوی راست و اگر زن باشد در بازوی چپ بندد

۸	[illegible]	[illegible]	۱
[illegible]	۲	۷	[illegible]
۳	[illegible]	[illegible]	۶
[illegible]	۵	۴	[illegible]

قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً
علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و علی
محمد و علی آل محمد برحمتک
یا ارحم الراحمین

جهت دفع تب لرزه در رشته خام روز آدینه قبل از تب بندد تا سه روز

اول: یا محیط — دوم: یا محیطط — سوم: یا محیططا

یا محیط یا محیطط یا محیططا

دیگر اگر طفلک شیر ننوشد این اسم را بر پیاله چینی نوشته بمادرش بخوراند

وقدری در دهن کودک اندازند اسمه القوی المبین

جهت رفع نظر و شر دیو و بهوت و سایه نوشته در گلو بندند

٩	١٢	[illegible]	[illegible]
[illegible]	ف	ح	١٣
٨	ط	ی	٧
١١	٦	١٢	[illegible]

دیگر اگر کودک را دندان بدشواری برآید همین نقش و این آیت را نوشته
بگلوی کودک بندد ان شاء الله تعالی دندان بآسانی برآید آیت این است
شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا العلم قائما
بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام
دیگر اگر کودک تمام شب و روز گریه و خواب نگیرد و در وی پوشیده دارد این نقش و
آیت را نوشته در گلو بندد و آیت این است افبهذا الحدیث تعجبون و تضحکون

٨	١١	[illegible]	١
[illegible]	٢	[illegible]	١٤
٣	[illegible]	٩	٦
١٠	٥	٤	[illegible]

ولا تبکون وانتم سامدون فاسجدوا لله
واعبدوا و بحق ایاک نعبد وایاک نستعین
بحق حم عسق و بحق الم و بحق سوره المزمل و بحق رحمن و بحق سلیمان بن داود علیه السلام
دیگر برای بواسیر خونی روز پنجشنبه نوشته در کمر بندد دفع شود و اسمها این است
یا جواد یا ماجد یا قریب یا باری یا رحیم یا راحم یا مجیب صل علی محمد و آله و ارحم والبا نعمک
واکفنی امر حاجتی دیگر برای بواسیر بادی روز پنجشنبه نوشته در ساعد دست راست بندد و
اگر بادی بسیار باشد وقت آبدست نیز خواند [illegible] ما تمنون ءانتم [illegible]